

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جوان،

مربی و هدف از زندگی

(بخش اول)

دوره سیزدهم، شماره نهم

نام جزوه: جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

نویسنده: هیئت تحریریه موسسه درراه حق

ناشر: موسسه درراه حق

نوبت چاپ: مکرر

تاریخ چاپ: ۱۳۹۷ هـ ش

چاپخانه: سلمان فارسی

نشانی: قم، خیابان آیت الله مرعشی نجفی (ارم)

کوچه ۲۰ - پلاک ۱۰ - موسسه درراه حق

تلفن: ۲-۳۷۷۴۳۲۲۱ (۰۲۵)

[www.darrahehaq.com](http://www.darrahehaq.com)

سامانه پاسخگویی پیامکی: ۱۰۰۰۲۲۲۳۳۳

رایگان

۴ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

### فهرست مطالب

گزارشی از يك واقعه ..... ۵

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۵

## گزارشی از یک واقعه

در یک شب سرد زمستانی از محفل دوستان بیرون آمدم؛ جایی که راهنمایی و نظریات خود را برای آنان بیان می‌کردم. بسیار خوشحال و سرحال وارد خیابان شدم. هیجان مطبوعی در من ایجاد شده بود. آهسته و آرام در خیابان خلوت قدم برمی‌داشتم. گویی تا آن شب در عمرم این‌گونه بانشاط و سرمست نشده بودم.

آسمان صاف بود و ماه برآمده بود. انبوه ستارگان در آسمان بی‌ابر درخشش خاصی داشت. زمین جامه سفید به تن پوشیده بود و باد سرد بی‌رحمانه بر چهره افروخته و گرم من می‌وزید. از دور قله الوند برف پوشیده نمایان بود. شاخه‌های

۶ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

درختان از دیوارها سرکشید، با سایه‌های خود نقش و نگار و زیبایی را در سر راه من ایجاد کرده بودند.

ذرات شفاف برف، در پرتو ماه درخشندگی و نشاط شگفت‌انگیزی داشت. هیچ جنبنده‌ای دیده نمی‌شد و صدای خش خش برف در زیر پاهای من، تنها صدایی بود که سکوت باشکوه آن شب مهتابی و فراموش‌نشدنی را بر هم می‌زد... .

فکر می‌کردم: چقدر خوب است که انسان در زندگی همیشه سرحال و خوشحال باشد؛ به خصوص از ارشاد و تربیت دیگران و از اینکه وجودش برای دیگران مؤثر است. این اندیشه آینده درخشان و روشنی را برایم ترسیم می‌کرد. در این فکرها بودم که ناگهان صدای وزینی از پشت سر گفتم:

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۷

- بله. شما سخنرانی خوبی انجام دادی. بله،

عالی بود!

از شنیدن این صدای غیرمنتظره یکه خوردم و برگشتم سید باوقاری بود که عبایی قهوه‌ای بر تن داشت. قدم زنان خودش را به من رساند و پا به پای من به راه افتاد. لبخند نافذی بر لب هایش نقش بسته بود و از پایین به بالا به صورت من نگاه می‌کرد. چهره‌ای بشاش و خوش‌سیما داشت. سرتاپای وجودش به‌طور عجیبی گرم و نافذ بود. نگاه‌ها، گونه‌ها و ریش پریشتش طراوت خاصی به صورت او داده بود. با قامت بلند و لبخند شیرینش مرا مات و مبهوت کرده بود. با صدای بلند گفت:

آقای ...

۸ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

آرام و با اطمینان حرکت می‌کرد؛ گویی زمین  
زیر پای او در حرکت است. در هنگام سخنرانی او را  
ندیده بودم. از این رو، از شنیدن صدای او متعجب  
شده بودم؛ این سید که بود؟ از کجا پیدا شده بود؟  
پرسیدم:

- شما هم گوش می‌دادید؟

- بله لذت هم بردم.

با صدای رسایی صحبت می‌کرد. لب‌های  
نازکی داشت و برق چشمانش در چهره نورانی و  
ریش‌های پر پشت مشکی‌اش، همراه با لبخند ملیحش  
طراوت خاصی به او داده بود. لبخند از لب‌های او  
محو نمی‌شد. اثر نامطبوعی در روح من به وجود آمد؛  
احساس می‌کردم که در پشت آن سخن‌فکر



دوره سیزدهم، شماره نهم / ۹

انتقاد آمیزی نهفته است. اما به قدری سرحال و خوش برخورد بود که مشکل می توانستم این فکر را در سرم ادامه دهم. دوش به دوش هم راه می رفتیم و من منتظر بودم بینم چه می گوید. در دل امیدوار بودم که بر شیرینی و لذتی که از سخنرانی خود داشتم، بیفزاید؛ انسان تشنه تعریف و تمجید است، ولی زمان به ندرت از روی مهر به انسان تبسم می کند.

همراه من پرسید:

- راستی خوب است که انسان خود را استثنایی

و برتر از دیگران بداند، این طور نیست؟

۱۰ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

در سؤال او چیز مخصوصی حس نکردم و شتاب زده با او موافقت کردم. او دستش را بالا آورد و ریشش را گرفت و خنده بامعنایی کرد. از خنده او آزرده شدم و به سردی گفتم:

- شما خیلی خوش برخورد هستید!

تبسم کنان، با حرکت سر حرف مرا تأیید کرد و

گفت:

- بله، امیدوارم این چنین باشد، و خیلی هم کنجکاو! همیشه می‌خواهم بفهمم و از اصل هر چیزی سر دریاورم و آن را برای دیگران آشکار کنم. این کوشش دائمی من است. همین است که به من جرأت می‌دهد حقیقت را برای همه روشن کنم. به

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۱۱

همین دلیل هم می‌خواهم بدانم که این احساس  
موفقیت به چه قیمتی برای شما تمام شده است!  
نگاهی به او انداختم و بابی میلی گفتم:  
- تقریباً به بهای یک هفته کار ... شاید هم کمی  
بیش‌تر ... .

او به سرعت حرف مرا گرفت و گفت:  
- آها، قدری زحمت و بعد هم اندکی تجربه در  
کار وزندگی که همیشه ارزش بالایی ندارد، ولی  
چندان بی‌ارزش هم نیست؛ چون شما با این بها این  
فیض را می‌برید که ده‌ها نفر با شنیدن سخنان شما  
بافکرتان آشنا می‌شوند و مطالبی یاد می‌گیرند. بعداً  
هم امیدهایی پیدا می‌شود که شاید با مرور زمان ...  
وقتی هم که شما بمیرید، نوشته‌های شما را مردم

۱۲ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

می خوانند. ولی شما در مقابل این همه انتظارات و وقتی که از ما گرفتید، بیش تر می توانستید مطلب بدهید. قبول ندارید؟

لبخند بامعنایی کرد و با چشمان سیاه و نافذش نگاهی بر چهره من انداخت. من هم سراپای او را نگاه کردم و با کمی رنجش و ناراحتی پرسیدم:  
- ببخشید، اجازه می فرمایید سؤال کنم که افتخار صحبت کردن با چه کسی رادارم؟

- من کی هستم؟ حدس نمی زنید؟ برای شما چه فرقی می کند. مگر در نظر شما دانستن اسم شخص، مهم تر از چیزی است که او به شما می گوید؟

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۱۳

- البته نه، ولی با این وصف خیلی عجیب است!

هم صحبت من خونسردانه بازوی مرا گرفت و درحالی که هنوز تبسمی بر لب داشت شروع به صحبت کرد:

- خوب، عجیب باشد! معلوم نیست که چرا انسان به خودش اجازه نمی‌دهد گاهی از حدود آداب و تشریفات ظاهری و اقبال عمومی و سطحی مردم پا را فراتر نهد؟ و اگر موافقید کمی صادقانه صحبت کنیم!

فرض کنید که من شنونده همیشگی صحبت‌های شما باشم و یا خواننده مقالات و کتاب‌های شما؛ خواننده و شنونده ای کنجکاو که

۱۴ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

می خواهد بداند انسان به چه انگیزه‌ای دوست دارد یافته‌های خود را برای دیگران هم بیان کند و بنویسد؟ آیا فکر می کند چگونه به عمل می پیوندد و در زندگی انسان پیاده می شود؟ مثلاً همین گفتار شما و نوشته شما! بیایید کمی صریح تر باهم صحبت کنیم!

گفتم: اوه بفرمایید خواهش می کنم! من هم بدم نمی آید. این طور برخوردها و گفت و گوها خیلی برای من مطبوع است ... هرروز که چنین موقعیتی پیش نمی آید.

اما من واقعیت را به او نمی گفتم؛ زیرا این حرف ها برای من ناخوشایند می نمود. فکر می کردم: او از جان من چه می خواهد؟ اصلاً چرا به خود اجازه

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۱۵

می دهد که کارها و صحبت های مرا تجزیه و تحلیل کند؟ و من چگونه این برخورد خیابانی و گفت و گو با فردی ناشناس را به دیده نوعی مباحثه بنگرم؟ با این همه با تانی در کنار او راه می رفتم و سعی می کردم قیافه ای خوش و برخوردی خوب به او نشان دهم و یادم هست که به زحمت موفق می شدم. ولی روی هم رفته هنوز حالت جسورانه ای داشتم و نمی خواستم با امتناع از حرف زدن، آن شخص محترم را که با من همراه شده بود، از خود برنجانم، ولی تصمیم گرفتم که مواظب خودم باشم.

نور ماه از پشت سر می تابید و سایه های ما را به سمت کوه الوند در زیر پاهایمان در هم می آمیخت؛ گویا لکه تیره ای در جلوی ما روی برف

۱۶ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

می خزید. من به این لکه خزنده خیره شده بودم و احساس می کردم افق روشنی که همانند این سایه‌ها جلوتر از من است و نمی شود به آن رسید، در درون من به وجود می آید. او اندکی سکوت کرد، سپس با بزرگواری تمام و با لحنی آرام و مطمئن که بر افکار خود مسلط بود، ادامه داد:

- در زندگی هیچ چیز مهم تر و کنجکاوانه تر از

انگیزه فعالیت انسانی نیست. این طور نیست؟

سرم را به علامت تأیید تکان دادم.

- موافق هستید! پس بیاید صادقانه و صریح

باهم صحبت کنیم. حالا که جوان هستید، فرصت

صادقانه اندیشیدن را از دست ندهید! ...



دوره سیزدهم، شماره نهم / ۱۷

به خودم گفتم: چه آدم عجیبی است! چگونه  
افکار مرا می خوانند؟! به حرف های او علاقه مند شده  
بودم و درحالی که خنده تلخی می کردم پرسیدم:

- ولی از «چه» صحبت کنیم؟

او چشمانش را ریز کرد و نگاه دقیقی به من  
انداخت و با لحن ساده و خودمانی یک دوست  
قدیمی بانک زد:

- درباره انگیزه عمل و کیفیت کار!

- بفرمایید! هرچند فکر می کنم که الآن دیگه

دیر شده است .

- او! نه، برای شما هنوز دیر نشده است!

از حرف های او متعجب شدم و ایستادم. از  
آهنگ کلماتش اعتماد شدید و از لحن گفتارش آثار

۱۸ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

متانت و ژرف‌نگری مشهود بود. خواستم از او چیزی بپرسم، ولی او دست مرا گرفت و درحالی که به آهستگی و با اصرار به طرف جلو می‌کشید، گفت:

- شما در کارها و تصمیمات و برنامه‌های خود

چقدر به انگیزه و نیت آن اهمیت می‌دهید؟

سپس رو کرد به من و گفت:

- نایستید، زیرا من و شما را خوبی راداریم طی

می‌کنیم ... مقدمه بس است! بگویید بینم هدف و

منظور از فعالیت‌ها و درس و بحث‌ها و گفتارها و

نوشته‌های شما چیست؟ شما که مدعی خدمتگزاری

خالصانه برای مردم هستید، قطعاً باید این را بدانید!

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۱۹

از فرط تعجب و حیرت، عنان اختیار از دستم  
دررفته بود؛ این سید از من چه می خواهد؟ او  
کیست؟ گفتم:

- گوش کنید، قبول بفرمایید! این که برای همه  
معلوم است ...

گفت: این مسأله مهمی است و نباید سطحی از  
آن گذشت، باور کنید! آخر در این عالم هیچ چیزی  
بی حساب و کتاب صورت نمی گیرد. همه چیز پایه و  
اساس صحیح دارد، حتی نفس هایی که من و شما  
می کشیم. تندتر برویم، ولی نه به پیش بلکه به ژرفا ...  
بی چون و چرا او آدم عجیب و جالبی بود، اما  
باهمه بزرگواری اش کم کم داشت مرا عصبانی می کرد.

۲۰ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

دوباره بابت صبری به جلو حرکت کردم و او به آرامی و باوقار تمام به دنبال من راه افتاد و گفت:

- مقصود شمارا می فهمم: تعریف هدف و انگیزه در عین سادگی و روشنی دشوار به نظر می رسد؛ به ویژه برای کسی که بخواهد در هر کاری ریز شود و به عمق آن بیندیشد و هرروز کارهای روزمره خود را ارزیابی و تحلیل کند. ولی سعی می کنم من این کار را انجام دهم ...

آهی کشید و لبخندزنان نگاهی به صورت من انداخت! و ادامه داد: اگر بگویم که تشخیص هدف و انگیزه کارها به انسان کمک می کند تا خود را خوب بشناسد و ایمان خویش را باز یابد؛ رفتار، کردار و گفتار خود را خالص نماید و مبارزه با هوای نفس و

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۲۱

پستی‌ها را در وجود خود پایدار سازد و بتواند میل به نیکی و پاکی، صداقت و عشق به حق را در خویش بیدار نماید و کاری کند که عمل، گفتار و نوشتار او در دل‌ها عمق و تأثیر بیشتری یابد، آیا قبول خواهی کرد؟

نیت پاک باعث می‌شود که فرد حیات خود را در محضر ربوبی از عشق و زیبایی ملهم سازد. البته این از نگرش من سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا من معتقدم همه افکار و اعمال و نیت‌ها و انگیزه‌ها در نظر انسان آشکار است و اگر ما همواره وجود خویش را در محضر خدا حاضر و ناظر بینیم و تنها از او یاری بجوییم و تنها او را وجه همت خویش قرار دهیم، به‌سوی حیات طیبه حرکت کرده‌ایم. این امر سبب

۲۲ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

می شود که در هر فکر و کاری که انسان در زندگی انجام می دهد، فقط او را در نظر بگیرد و ارتقاء روحی پیدا کند و خود را به مبدأ اعلا نزدیک تر نماید و به حیات خویش جان تازه ای ببخشد و در مسیر سعادت جاودان قرار گیرد... بگو بینم آیا با من هم عقیده هستید؟

- بله، تصدیق می کنم! تقریباً همین طور است، ولی معمولاً مردم تصور می کنند که هر چه حجم کارها و فعالیت ها بیش تر باشد، انسان خدوم تر و به مبدأ عالم نزدیک تر است.

- البته تفکر<sup>۱</sup> و وظیفه انسان هدفمند است که باید نیت و هدف خود را در کارها و تصمیمات خالص کند. شخصیت انسان نباید تحت تأثیر ظواهر و

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۲۳

اظهارنظرهای سطحی مردم قرار گیرد. نباید اقبال عمومی مردم او را بفریبید، بلکه همواره بدانند که اندیشه و دقت در کار، توجه به کیفیت و اهمیت به اخلاص، موجب پاک و طاهر بودن آن عمل می‌شود.

سپس با لحن نافذی گفت:

- می‌بینید که در مورد چه امر بزرگی اقدام می‌کنید و این را هم بدانید تا کار خالص نشود، بالا نمی‌رود!

لبخندی زدم و وانمود کردم که گفتارش مرا نرنجانده است. پرسیدم:

- خوب! مقصود شما از این حرف‌ها چیست؟

- شما چه فکر می‌کنید؟

- راستش را بگویم ...

۲۴ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

ولی به فکر اظهارات و صراحت لهجه او افتادم و ساکت شدم. از خود می پرسیدم: منظور او از صادقانه و صمیمانه صحبت کردن چیست؟ او که آدم فهمیده ای است، باید بداند که درجه صمیمیت و ظرفیت هر انسان تا چه حد محدود است و خود دوستی فرد تا چه حد در حفظ این محدودیت مؤثر است!

نگاهی به صورت او انداختم و حس کردم که لبخند او روح مرا سخت جریحه دار ساخته است. احساس می کردم که تا به حال چقدر ناآگاهانه عمل کرده ام و توجهی به این موضوع ساده ولی مهم نداشته ام. از چیزی می ترسیدم و همین باعث می شد که از او دور شوم. احساس می کردم که تحمل سخنان



دوره سیزدهم، شماره نهم / ۲۵

او را ندارم. سرخود را بلند کردم و با لحنی خشمگین  
گفتم:

- اجازه می‌فرمایید بروم؟

- او آرام و باوقار ولی با تعجب پرسید: چرا؟

- چون دوست ندارم ...

- و فقط برای همین می‌روید؟ میل خودتان

است، اما می‌دانید که اگر حالا از من بگریزید دیگر  
«هرگز» همدیگر را نخواهیم دید.

روی کلمه «هرگز» تکیه کرد و آن را چنان

محکم و با آهنگ ادا نمود که گویی زندگی را بر من

تنگ می‌نمود تا صدای ضربت ناقوس بیهودگی را در

خود بشنوم. از سخنان او که همانند پتک گران و

۲۶ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

سردی بر وجود من نواخته می‌شد، جا خوردم و با  
بغض و اندوهی که در سینه داشتم، از او پرسیدم:

- از من چه می‌خواهید؟

- فکر می‌کنی چه می‌خواهم؟

با چهره‌ای باز و لبی خندان و سیمایی آرام  
دست مرا محکم گرفته بود و به پایین می‌کشید.  
گفت:

- برادرم بنشین اینجا.

روی نیمکتی در پارک نشستیم. در اطراف ما  
شاخه‌های انبوه درختان بی‌حرکت نمایان بود. گویی  
شاخه‌های بالای سرم که از یخ‌های نوک تیز پوشیده  
شده و در پرتو ماه روشن شده بود، در سینه‌ام  
می‌خلیدند و به قلبم می‌رسیدند. مات و مبهوت به

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۲۷

همراه خود نگاه می کردم و ساکت بود. برای اینکه به خود روحیه داده، عمل خود را توجیه کرده باشم، به خود گفتم: آیا او واقعاً خودش اهل عمل است و هدفش خالص است و از گفتن این حرف‌ها انگیزه الهی دارد؟

اما مثل این که او فکر مرا خوانده باشد گفت:

- تو فکر می کنی من این‌ها را برای چه به تو می گویم؟ آیا با تو غرض شخصی دارم و یا به تو رشک می برم و یا می خواهم تو را عقب بزنم؟ ما وقتی که نمی خواهیم حرف کسی را قبول کنیم، خود را با این پندار تبرئه می کنیم؛ آن‌هم فقط برای این که حرف او مخالف هوای نفس ما است.

۲۸ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

اگر در هر کار و عملی درست و دقیق فکر نکنیم، اگر نیت و انگیزه عمل را خالص نگردانیم و صداقت و صراحت در کار نباشد، روابط ما با دیگران روزبه‌روز پیچیده‌تر می‌شود؛ به‌طوری‌که تشخیص حقیقت برای خود ما هم مشکل می‌شود.

درحالی‌که خود را در برابر او شرمنده و خجل احساس می‌کردم، گفتم:

- آه بله اما ببخشید من دیگر باید بروم ... من می‌روم.

سرش را بالا انداخت و گفت:

- برو! ... اما بدان خیلی به ضررت تمام می‌شود. از درک خیلی چیزها درباره خودت محروم می‌شوی. اگر امروز رفتار خود را درست تحلیل نکنی

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۲۹

و انگیزه خویش را تصفیه نگردانی، دیگر نمی‌توانی  
سالم و متعادل بیندیشی و به حقیقت برسی! چه رسد  
که دیگران را ... .

دست مرا رها کرد و من از او جدا شدم. او  
همچنان در میان پارک روی نیمکت مشرف به کوه  
برف‌پوش الوند تنها ماند؛ در حالی که چشم‌انداز وسیع  
ابره‌ای سفید و سیاهی در پشت کوه‌ها، خاموش و  
غم‌انگیز در برابرش گسترده بود و او به افق خلوت و  
دوردست طبیعت چشم دوخته بود.

من در طول خیابان راه افتادم، و با اینکه  
احساس می‌کردم از او دور نمی‌شوم، می‌رفتم.  
می‌رفتم و با خود همچنان فکر می‌کردم: چطور بروم  
تا به او، به آن آقایی که آنجا در پشت سر من نشسته

۳۰ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

نشان دهم که من آن طور که او فکر می‌کند نیستم و حرف‌های او مرا متأثر نساخته است؟ تند بروم، یا آهسته؟ اینک او با خیال راحت باوقار تمام زیر لب شعری را زمزمه می‌کرد که به نظر من آشنا بود:

### ره‌نمایی کی توانی

ای که ره را خود ندانی

می‌دانستم که این اشعار را برای چه می‌خواند. همچنان فکر می‌کردم. آن موقع فهمیدم که از همان لحظه برخوردارم با این مرد بزرگوار، درون حلقه تاریکی از احساسات عجیب و غریب و خواسته‌های خود پا گذاشته‌ام. انتظار برخوردار با چیزی مبهم و سنگین، بر وجودم سایه انداخته بود. دوباره کلمات

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۳۱

اشعاری را که آن سید وارسته زمزمه می‌کرد، مرور  
کردم:

## رهنمایی کی توانی

ای که ره را خود ندانی

برگشتم و به او نگاه کردم؛ یک آرنج خود را  
روی زانو گذاشته بود و سر در کف دست نهاده بود.  
با چشمانش مرا تعقیب می‌نمود و زیر لب اشعار را  
پی‌درپی زمزمه می‌کرد. دست‌هایش را به ریش‌های  
پریشتش می‌کشید و در زیر مهتابی که به صورت  
سفیدش تابیده بود، منظره خاصی پیدا کرده بود.

احساس غم‌انگیزی مرا تکان داد و تصمیم  
گرفتم که برگردم. به سرعت به او نزدیک شدم و روی

۳۲ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

نیمکت پهلویش نشستم و بدون هیجان ولی با  
حرارت گفتم:

- گوش کنید! ساده و صادقانه صحبت خواهیم  
کرد ... .

او سرش را تکان داد و گفت:

- این کار به حقیقت نزدیک‌تر است!

- حس می‌کنم شما نیرویی دارید که در من

سخت مؤثر است. ظاهراً می‌خواهید چیزی به من  
بگویید ... .

با لبخندی ملیح بانک زد:

- بالآخره جرأت شنیدن حقیقت را در خودت

پیدا کردی!



دوره سیزدهم، شماره نهم / ۳۳

لبخندش ملایم تر شد و حتی کمی آهنگ  
خوشحالی از آن به گوش می‌رسید. به او گفتم:  
پس بگویید! و اگر می‌توانید، بدون پیرایه  
بگویید.

- او خوب! اما قبول داری که این پیرایه‌ها،  
بالأخص برای جلب توجه تو، لازم بود؟ انسان به  
چیزهای سرد و خشن اعتنایی نمی‌کند، به موضوعات  
ساده و روشن و پیش‌پاافتاده هم توجهی ندارد و  
همین موجب غفلت او در زندگی است.

حالا به نظر می‌آمد که ما طالب ارزش‌ها و  
صداقت‌ها و افکار بلند، و خواهان آرزوها و  
ارزش‌های والا شده‌ایم! زیرا زندگانی‌ای که ما با  
خواسته‌ها و افکار کوچک و محدود مادی خود

۳۴ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

درست کرده ایم، فاقد زیبایی و ارزش است؛ ملال آور و تیره است! حقایقی که زمانی می خواستیم با شور و هیجان فراوان به دست بیاوریم، با خواسته های نفسانی همراه شده و ما را درهم شکسته است. چه می شود کرد؟

ممکن است انسان به یاری تخیل و تصور و وسوسه های نفسانی بدون دقت و تفکر، مدتی از زمینیان دل برگیرد و به خیال خود ترقی کند؛ به بالا برسد و موقعیت اجتماعی پیدا کند. ولی اگر از نو به جایگاه حقیقی و انگیزه واقعی، و موقعیت معنوی از دست رفته خود نگاهی ژرف کند، و به مرتبه ای که «باید» می بود بنگرد، خواهد فهمید که تا به حال چه

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۳۵

زیان‌هایی کرده و چه سرمایه‌بزرگی را از دست داد.  
البته اگر بازگردد.. این‌طور نیست؟

انسان اگر باتقوا و با اخلاص در زندگی قدم  
برندارد، و اگر بامعرفت و بینش صحیح عمل نکند،  
دیگر انسان نیست، برده است؛ برده خواسته‌های  
حیوانی و نفسانی. و با سر فرود آوردن در مقابل  
خودخواهی‌ها و خودپسندی‌ها و تقاضاهای دل،  
مغرور می‌شود و به راحتی فراموش می‌کند که اشرف  
مخلوقات بوده است. مگر نه این است؟

با توهمات و تصورات نادرستی که در ذهن  
خود برای خویش ساخته، فکر می‌کند که راه درست  
را می‌پیماید و به خود می‌گوید: «راه من درست است  
و حق هم همین است و دیگران در اشتباهند!» هنگام

۳۶ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

پیروی از این تصورات توجه ندارد که در راه آزادی و دستیابی به حیات طیبه سدی نهاده است؛ در راه حق و این که بتواند عادت های جاهلیت را در هم بشکند و هوای نفس و تزئین شیطان را تشخیص دهد و جایگاه و محل نفوذ آن را در دل کشف کند، تا در راه نوین زندگی، حقیقتی را تشخیص دهد، سدی نهاده است. دیگر جهاد و مبارزه را یکی از ارکان ایمان و عمل و اعتقاد به توحید به حساب نمی آورد و تلاشی نمی کند، بلکه فقط خود را با نیازها و خواسته های دل خویش مشغول ساخته و هر روز با آن سازش می یابد، بی آنکه آن ها را تحلیل منطقی نماید ... .

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۳۷

به خاطر چه باید مبارزه کند؟ دیگر آن آرمان‌هایی که به خاطر آن‌ها خلق شده و کمال و سعادت او درگرو آن است، برای او انگیزه‌مند نیست! کارهای خطیر و فداکاری‌های مهمی که باید به آن دست بزند، کجاست؟ کو؟ چه موقع است؟ با چه انگیزه و هدف؟ به همین دلیل است که انسان تا این حد بیچاره شده و زندگی نکبت باری پیدا کرده است و تنها با اشباع کردن چشم، زبان، شکم، غریزه جنسی و جاه‌طلبی راضی می‌شود و خواست او در زندگی، تنها درآمد بیش‌تر است؛ برای رفاه بیش‌تر، و رفاه بیش‌تر و درآمد بیش‌تر برای مصرف بیش‌تر، و مصرف بیش‌تر برای لذت بیش‌تر و اشباع غرایز. و این تسلسل تنها با مرگ او پایان می‌پذیرد.

۳۸ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

انسانی که باید مظهر اسما و صفات الهی باشد، به این خفت و خواری تن در داده و تا این حد شخصیت خویش را تنزل داده است. برای همین است که اراده و خلاقیت برای پیمودن درجات کمال و سعادت در او ناتوان شده است و شخصیتش این چنین زبون و حقیر گردیده است.

در این روزگار، عده‌ای نادانسته در تکاپو و تلاش برای چیزهایی هستند که نفس حیوانی شان به آن‌ها القا می‌کند. اینان انگیزه ایمان و ندای وجدان را در خود سرکوب کرده، به سمتی که ندای فطرت، آنان را به خود می‌خواند نمی‌روند؛ جهتی که آنان را رو به سوی ابدیت و معنویت می‌کشاند؛ جایی که همه چیز، همه کارها و افکار و اعمال و رفتارها رنگ

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۳۹

و بوی الهی پیدا می‌کند و هدف از خلقت تحقق می‌یابد. جایی که انسان نیز چون همه عالم، جلوه‌ای از صفات و اسمای خداوندی می‌گردد.

مسلماً آن‌هایی که به جای حقیقت، آگاهانه راه ضلالت و گمراهی را انتخاب می‌کنند، هلاک می‌شوند! بگذار هلاک شوند. نباید مانع آن‌ها شد. تأسف خوردن و استغفار کردن برای آنان هم فایده‌ای ندارد. آدم زیاد پیدا می‌شود ولی انسان کم!

فقط اشتیاق و تمایل روح به یافتن جلوه صفات حق در خویش مهم است. اگر در عالم، موجوداتی یافت شوند که شوق این جلوه‌گری آن‌ها را فراگرفته باشد و خود را همواره در محضر ربوبی حاضر و ناظر ببینند و به دعوت حق لبیک‌گویند، حق

۴۰ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

با آنان خواهد بود و به آنان حیات طیبه خواهد بخشید. این جذبۀ بی‌پایان و اشتیاق به محبوب حقیقی، آنان را به ذکر و ورد واحدی رهنمود می‌سازد! این‌طور نیست؟

- بله، همین‌طور است.

درحالی‌که لبخند معناداری بر لب داشت، گفت:

- اما تو زود جواب دادی.

سپس درحالی‌که به نقطه دوردستی چشم دوخته بود، ساکت شد. سکوت او به نظرم طولانی آمد. بابی صبری آهی کشیدم. بی‌آنکه نگاهش را برگرداند، متوجه من شد و پرسید:



دوره سیزدهم، شماره نهم / ۴۱

- آنچه برای تو اهمیت دارد و آن که برای تو مهم است کیست؟ همت و تلاش تو در چه راهی است؟!

قبل از این سؤال، لحن گفتارش خیلی ملایم و نوازش دهنده بود و گوش دادن به حرف‌های او برایم بسیار مطبوع بود، ولی کمی اندوهگین به نظر می‌آمد. قلباً به او علاقه پیدا کردم. کم‌کم به او نزدیک می‌شدم و آهسته‌آهسته حرف‌های او را زمزمه می‌کردم و سرافکنندگی من در مقابل او بیش‌تر می‌شد که ناگهان این سؤال را مطرح کرد؛ سؤالی که جواب دادن به آن در این زمانه و نفسا، برای هرکسی که با خود صادق باشد، خالی از اشکال نیست:

۴۲ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

- مهم ترین کس در زندگی برای تو کیست؟

تلاش و همّت تو در چه راهی است؟

کاش بیش تر در این باره فکر می کردم و از اول دقیق تر و تحلیلی تر قدم برمی داشتم. این سؤال ساده که همه فوراً به آن جواب می دهند، داشت مرا خرد می کرد. شاید اگر کس دیگری هم به جای من بود و واقعاً تعمق می کرد، نمی توانست خود را نبازد و حضور ذهن خود را از دست ندهد. او نگاه نافذش را به من دوخته بود. لبخندی زد و منتظر جواب ماند.

- تو بیش از مدتی که برای جواب دادن یک

نفر «انسان» وقت لازم است، سکوت کردی. حالا این سؤال را از تو می کنم شاید بتوانی جواب بدهی: «تو معلم و مربی هستی و ده ها نفر را می خواهی تربیت

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۴۳

کنی. حال بگو ببینم که تو در حقیقت چه پیامی برای دیگران داری؟ آیا فکر کرده‌ای که حق‌داری به دیگران چیزی بیاموزی؟ یا دیگران را تربیت کنی؟ آیا به آن مرحله رسیده‌ای که خود به آنچه می‌گویی عمل کنی؟ و کارها را خالص تنها برای او انجام دهی؟ در نگاهت و در برخوردهایت، هنگام مهر و غضب، تنها او را مدنظر قرار دهی؟»

نخستین بار بود که با دقت درون خویش را می‌کاویدم و می‌نگریستم. بگذار مردم هر چه می‌خواهند، خیال کنند. بگذار مردم بدانند که من گاهی خود را ظاهراً بالا می‌برم، برای این که توجه آن‌ها را به سوی خودم جلب کنم و از این که آنان مرا تشویق می‌کنند، از خودراضی می‌شوم. در حقیقت، من

۴۴ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

از کسانی چیز طلب می‌کنم که خود تهی‌دست‌اند.

آخر آیا انسان از گدا صدقه طلب می‌کند؟!

من به‌عنوان یک مبلغ و یا مربی، در وجود

خود. احساسات و خواسته‌هایی که معمولاً و ظاهراً

آن‌ها را خوب می‌نامند، زیاد سراغ دارم، ولی

احساسی که به اندیشه‌ای صادق و حقیقتی ناب برسد

– که همه چیز را فقط به خاطر او دوست داشته باشم

و تنها او را مدنظر قرار دهم و سر منشاء تمام

حرکاتم رضایت او باشد و در این راه از تحمل

دشواری‌ها و آزار این و آن، هراسی نداشته باشم –

هرگز در زندگی خود کشف نکردم. حس تنفر در

روح و باطن من هست و مانند آتش در زیر خاکستر،

هنوز اندک فروغی دارد و من سعی دارم آن‌ها پنهان

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۴۵

نگه دارم و در پیش دیگران خودم را بردبار و نیک‌اندیش و انسان‌دوست و پرتلاش جلوه دهم. ولی گاه‌گاهی این حس با آتش خشم و غضب برافروخته می‌گردد و مرا از اندیشیدن به رفتارها و کشف انگیزه حقیقی آن‌ها باز می‌دارد.

گاه‌گاهی آتش خشم و خواسته‌های نفسانی‌ام چنان عقل مرا به لرزه درمی‌آورند و قلبم را می‌فشارند که سرم گیج می‌رود و مدت زیادی از خود بی‌خود می‌شوم و حالم دگرگون می‌شود و دیگر هیچ چیز برای ادامه زندگی تحریکم نمی‌کند و انگیزه‌ای برای فعالیت ندارم؛ اگرچه نسبت به آن تکلیف دارم! به هیچ چیز میل ندارم و چیزی نمی‌فهمم و تنها انگیزه‌ها

۴۶ / جوان، مربی و هدف از زندگی (بخش اول)

و نیازهای مادی مرا به حرکت وامی‌دارد! واقعاً من

آورنده کدام پیام برای خود و دیگران هستم؟

چه پیامی برای دانش‌پژوهان دارم؟

آیا من آن‌چنان که می‌نمایم هستم؟ چه می‌توانم

به مرییان و معلمان بگویم؟

چه می‌توانم به مردم بگویم؟

به نیازمندان بگویم؟

هم آن‌هایی را که مدت‌ها قبل دیگران می‌گفتند

و همیشه هم می‌گویند؛ آن حرفه‌ای‌ها که مخاطب هم

دارند و هرگز مردم را بهتر از آنچه هستند نمی‌سازند،

تربیت نمی‌کنند. اما آیا من حق دارم که آرم آن‌ها و

ارزش‌ها و مفاهیمی را که خود من بد آن‌ها عمل

نمی‌کنم، تبلیغ نمایم؟ و اگر در عمل راهی مخالف

دوره سیزدهم، شماره نهم / ۴۷

آنچه می‌گوییم و یا می‌نویسیم اختیار می‌کنم، آیا  
مفهومش این نیست که به حَقَّانیت عقایدی که در  
وجود «من» تخمیر شده است ایمان ندارم؟ پس به  
آقایی که در کنار من و با من نشسته است، چه جوابی  
بدهم؟

پایان